هو العلیم

نزدیکی به خدا چگونه با عظمت او جمع می‌شود؟

پوشاندن عیب‌ها و حفظ حال معنوی در زندگی روزانه

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۶ - مجلس هفدهم

بیانات

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطَّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعين

وَ ما أنا يا رَبِّ وَ ما خَطَرى هَبنى بِفضلِكَ وَ تَصدَّق عَلَيَّ بعَفوكَ أى رَبِّ جَلِّلنى بِستَرِكَ وَ اعفُ عَن تَوبيخى بِكَرَم وَجهِكَ فَلَو اطَّلَعَ اليَومَ عَلَى ذَنبى غَيرُكَ ما فَعَلتُه و لَو خِفتُ تَعجيلَ العقوبَةِ لاجتَنَبتُه لا لِأَنَّكَ أهوَنُ النّاظِرينَ وَ أخَفُّ المُطَّلِعينَ بَل لِأَنَّكَ يا رَبِّ خَيرُ السّاتِرينَ وَ أحكَمُ الحاكِمينَ وَ أكرَمُ الأكرَمينَ.

ای پروردگار من! مرا به پوشش خود بپوشان! و از توبیخ من به کرم وجه خودت درگذر!

مناجات و دردِ دل امام علیه‌السّلام با مقام عزّ و جلال خداوند

در اینجا امام علیه‌السّلام لحن صحبت خود با پروردگار و مناجاتشان را تغییر می‌دهند، تا حالا عرضه می‌داشتند: «**أنا يا سَيّدى عائِذٌ بِفَضلِك، وَ ما أنا يا رَبِّ وَ ما خَطَرى، يا خَيرَ مَن دَعاهُ داع، يا الله فِى جُرأتى وَ مَسألتى.**» همه را با «یا» که حرف ندا است و معمولاً ندای بعید است آورده‌اند، البته در ندای قریب هم می‌شود و عرب با «یا» استعمال کرده است. حضرت خدا را مورد خطاب قرار داده‌اند: «ای خدای من! ای پروردگار من! ای رب من! ای الله!» این «یا» حکایت از یک ندای مقام عظمت و

مقام کبریائیتی می‌کند که کأنّ امام علیه‌السّلام در اینجا ساحت قدس پروردگار را در یک مرتبهٔ مقام عِزّ، جلال، کبریائیت و بهاء تصور می‌کنند و قرار می‌دهند و بعد حضرت با آن مقام و عظمت به مناجات و دردِ دل و صحبت از ما فی‌الضمیر و آنچه را که بین خود و خدا می‌تواند مطرح باشد، بیان می‌کنند و قاعده‌اش هم همین است.

ما در صحبت‌ها و مراوده‌های خودمان، در آن عبارت‌هایی که برای سلاطین هم به‌کار می‌برند، همین را می‌بینیم. مثلاً نسبت به پادشاه وقتی که وارد می‌شوند نمی‌گویند شما این کار را کردید بلکه می‌گویند که مقام منیع سلطنت این‌طور مقرّر فرمودند، حالا پادشاه جلویش نشسته است! یک متری دو متری جلوی او نشسته و بیربیر نگاهش می‌کند. این می‌گوید که مقام منیع سلطنت این‌طور فرمودند و نمی‌گوید که شما این‌طور گفتی! اگر بگوید که شما این‌طور گفتی، او می‌گوید که مرتیکه حرف دهانت را بفهم که داری با چه کسی حرف می‌زنی، می‌فهمی طرفت چه کسی است؟!

حکایتی از خودمانی شدن شیخ حرّ عاملی با شاه عباس

می‌گویند که یک وقت شیخ حرّ عاملی پیش شاه عباس رفته بود و شیخ بهائی او را آورده بود که ایشان هم برود و گفته بود که من می‌خواهم شاه عباس را ببینم و او گفته بود که بیا باهم برویم. شیخ بهائی مرد بزرگی بود، [او هم] از جبل عامل لبنان آمده بود، اینها مسائل و رعایت‌هایی داشتند و خلاصه حدود را حفظ می‌کردند. اما شیخ حرّ عاملی نه! او حرّ بود ـ بر وزن لُر! ـ لذا خیلی راحت بود و آمد پیش شاه عباس نشست و شروع کرد با شاه عباس همین‌طور خودمانی حرف زدن و انگارنه‌انگار این شاه است و خیر سرش تاجی دارد! شاه عباس رو به او کرد و گفت که بین حر و خر چقدر فاصله است؟! گفت که به‌اندازهٔ یک جانماز! یعنی یک متر فاصله بیشتر نبود! یعنی تو خر هستی و من هم حر هستم و فاصلهٔ ما یک جانماز و یک متر است![1]

حالا این‌هم یک‌طورش بود دیگر، این‌هم یک

---

[1] . اعیان الشیعه، ج ۹، ص ۱۶۷.

قسمش بود دیگر! ایشان هم ـ حضرت شاه عباس ـ دیگر به روی مبارکش نیاورد! چون خودش گفته بود و می‌خواست نگوید، حالا که گفته بگذار بخورد!

گاهی اوقات هم این خوردن‌ها خوب است! این خوردن‌ها آدم را از آن عرش پایین می‌کشاند، آدم خیلی بالا برود دیگر به خدا می‌زند و این کله‌اش به عرش می‌خورد! خلاصه دیگر به خدا که هیچی، گاهی اوقات ما از خدا هم رد می‌شویم؛ یعنی خدا را رد می‌کنیم! دیگر نمی‌دانیم بالاتر از مقام هوهویت هم مقامی هست یا نه؟! ظاهراً ما آنجا یک مقامی هم برای خودمان در آن بالا باز می‌کنیم و از هوهویت هم آن‌طرف‌تر می‌زنیم و بالاتر می‌رویم. فلهذا بعضی از اوقات هم یک هم‌چنین چیزهایی برای ماها خوب است. یک وقتی یادمان نرود که وقتی ما را در قبر می‌گذارند بعد از دو روز دیگر خاک قبر را نمی‌توانند کنار بزنند، این را نباید یادمان برود! خدا به داد برسد از این‌همه انانیت که چطور انسان را می‌گیرد.

خب این اقتضاء مقام سلطنت است، مقام منیع سلطنت این‌طور امر فرمودند! مقام منیع زعامت

این‌طور مقرّر فرمودند! مقام منیع این‌طور فرمودند! ما نمی‌توانیم این عبارت‌ها را به نکیر و منکر تحویل بدهیم، آنها دیگر مقام منیع سرشان نمی‌شود! باید یک عبارت‌هایی یاد بگیریم که بتوانیم از پس نکیر و منکر بربیاییم، اگر توانستیم آن شب اول قبر از عهدهٔ آن بربیاییم خب رد شدیم والاّ با این عبارت‌ها و با این اصطلاحات و تبسم بر لب و رضایت خاطر، معلوم نیست آن طرف برای ما به چه روزی خواهد گذشت! نسبت به این قضیه مسئله همین است، مطلب همین است.

می‌گویند که وقتی نادرشاه به شکار می‌رفت به دوروبَری‌ها می‌گفت که وقتی ما به شکار می‌رویم من نادرقلی هستم، آنجا نادرشاه نیستم؛ وقتی در پایتخت می‌آییم و روی تخت می‌نشینیم نادرشاه هستم! یکی از این درباری‌ها آمد خُنَک‌بازی دربیاورد، جلوی همه به او گفت که نادرقلی! او هم همان‌جا گردنش را زد و اصلاً معطل نکرد! گفت که نادرقلی برای شکار است نه برای پایتخت و اینجا![1]

[1] . در حال بررسی.

شما از حدود و از خط قرمز خارج شدی و کسی که از خط قرمز بگذرد، دیگر مسائل برعهدهٔ خودش است!

مقام هو، آن ذات و حقیقتِ خارج از اسم و ظهور

در اینجا هم همین‌طور است. وقتی که امام علیه‌السّلام می‌خواهد بین خودش و پروردگار مناجات کند، در معرفی خودش و خدا رعایت این مسئله را می‌کند که خدا در چه مرتبه‌ای هست و در چه افقی هست و در چه عالمی هست و اصلاً اسم عالَم برای این مرتبهٔ الوهیت غلط است که او فوق مرتبه است و او موجد و موجب مرتبه است و موجد افق و آفاق است، خدا که مرتبه ندارد.

از خدای متعال و آن مقام هوهویتش که در آن مقام لا اسم، لا رسم، لا حد، لا قید، لا نعت و لا وصف است و هیچ در آنجا راه ندارد، تعبیر به مقام هو می‌کنند. هو یعنی او، که ضمیر اشارهٔ به یک ذاتِ غیب و یک حقیقت دور دست و دور از تفکر، دور از تعقل، دور از اعتبار، دور از توهم، دور از اشاره، دور از حس و امثال‌ذلک هست که از او تعبیر به هو

می‌کنند. هو یعنی او، دور، آن شخص، آن ذات، آن حقیقتی که از اسم خارج است، از اتصاف خارج است، از ظهور خارج است، خارج از ظهور است، تازه ظهور در مرتبهٔ مادون او است و ظهور در مرتبهٔ ابراز وجود او است، پس او خارج و بالاتر و عمیق‌تر از ظهور و بروزی که دارد است، این مقامِ هو می‌شود.

مقام عزّ پروردگار، فرد بودن خداوند در بهاء و عظمت

لذا امام علیه‌السّلام وقتی که می‌خواهد با خدا صحبت کند، می‌گوید که خدایا تو آن حقیقت دست نیافتنی هستی، آن واقعیتی هستی که اصلاً دست به او نمی‌رسد، نمی‌شود به او اشاره کرد، نمی‌شود احساس کرد، در تفکر نمی‌آید و در تأمّل و تعمّل عقلی نمی‌گنجد.

در آن مرتبه فقط به‌نحو اجمال و ابهام می‌توانیم یک اشاره‌ای به آن مقام و موقعیت بکنیم. این در چه مقامی است؟ در مقام عزّ کبریائی و جلال او است که هیچ قرینی برنمی‌تابد و هیچ موافق و مرافق و مصاحبی را در کنار خود راه نمی‌دهد و در عزّ جلال

و کمال خود مستغرق است.

دائماً او پادشاه مطلق است *** در کمال عزّ خود مستغرق است[1]

یعنی آن‌چنان پروردگار عزیز و منیع است که هیچ ذاتی را یارای دسترسی به او و تفکر به او و تأمل در او نیست، این مقام، مقام عزّ است. عزّ یعنی عزیز؛ عزیز یعنی بی‌همتا، عزیز یعنی شخصی که در وجود، در قدرت، در مُکنت، در بهاء و در عظمت، فرد است. عزیز مصر یعنی آن شخص صاحب مکنت و جلالی که فقط او است که حکم می‌راند و همهٔ افراد را در تحت حکومت و مسئولیت خود قرار می‌دهد، عزیز یعنی این. هو العزیز القدیر، آن شخصی است که پادشاه است و ذات پروردگار دارای این مقام عزت و قدرت است.

موقعیت ما درمقابل موقعیت ذات پروردگار

خب همان‌طوری‌که شیخ عطار می‌فرماید:

او به سر ناید ز خود آنجا که اوست *** کی رسد عقل وجود آنجا که اوست[2]

او در یک مقام و عظمتی است که در آن مقام،

---

[1] . منطق الطیر، آغاز کتاب.

[2] . همان.

هیچ چیز راه ندارد و ثانی و دومی برای آن مقام اصلاً قابل تصور نیست، هیچ! او است و همهٔ قوالب عدم هستند و او است و همهٔ ماهیات عدم هستند و او است که به ماهیات لباس وجود می‌بخشد و به قوالب لباس تعیّن و تشخص می‌دهد. پس او در یک مرتبه‌ای است که در آن مرتبه هیچ حقیقت و هویّتی راه ندارد، این مربوط به او است. پس ما چه کسی هستیم؟! آن طرفِ مقابل هستیم. وقتی او در یک هم‌چنین موقعیتی است که ثانی برنمی‌تابد و دومی برای خود برنمی‌گزیند و مصاحب و قرینی برای خود انتخاب نمی‌کند، پس ما در اینجا چه هستیم؟! همهٔ ما عدم هستیم. پس امام علیه‌السّلام می‌فرماید که خدایا این وضعیت ما است و این‌هم وضعیت تو، تو در یک هم‌چنین موقعیتی هستی و ما هم در یک هم‌چنین موقعیتی هستیم!

راستی اگر ما به این مطالب کمی باور داشتیم، یک کمی باور داشتیم؛ نمی‌گویم که آنچه را که اولیاء باور دارند باور داشته باشیم، اصلاً در آنجا بحثی نیست. واقعاً اگر یک مقداری و یک سر سوزنی و یک دانهٔ جویی از این مطالبی را که امام علیه‌السّلام

می‌فرماید باور داشتیم، دیگر در دنیا این‌طوری زندگی می‌کردیم؟! دیگر پیش هرکس و ناکسی نود درجه تا رکوع خم می‌شدیم بلکه به حال سجده می‌افتادیم؟! بلکه پیش این و پیش آن گردن کج کنیم، آقا این‌طور و آقا آن‌طور، پس معلوم است اینها را باور نداریم. فقط دلمان خوش است به اینکه در شب‌های ماه رمضان دعای ابی‌حمزه و دعای افتتاحی می‌خوانیم و تا یازده ماه بعد می‌رود، دوباره سروکلّه‌مان در این مجالس پیدا می‌شود و شب‌ها از نو و روزها هم از نو.

لزوم تأمل کردن در فقرات دعای ابی‌حمزه در دوازده ماه سال

چقدر در این فقرات تأمل کردیم؟! آخر امام سجاد و ائمه علیهم‌السّلام این فقرات را برای دوازده ماه ما گفته‌اند نه فقط برای ماه رمضان، آن‌هم به این آبکی! آن‌هم با این وضعیت این‌طوری؟! دعای ابی‌حمزه خواندیم و به صحبت‌های آقا هم گوش دادیم و الحمدلله چه شب‌های خوبی بود، تمام شد. خیلی خب امشب ظاهراً ـ حالا دیگر نمی‌دانیم شب آخر هست یا نه به حسب ظاهر می‌گوییم ـ شب آخر

است و ماه مبارک تمام شد و ما هنوز اندر خم یک کوچه مانده‌ایم، در این عبارات و در این معانی و در این مفاهیم، هنوز در اینجا هستیم.

ائمه علیهم‌السّلام اینها را برای دوازده ماه ما گفته‌اند، وقتی که حضرت دعای ابی‌حمزه را انشاد می‌کند، یعنی می‌خواهد بگوید که ای شیعیان من! شما باید در این دوازده ماه این فقرات دعای ابی‌حمزه را ـ نمی‌گویم از حفظ کنید، حفظ نمی‌کنید ـ حداقل هر یک ماهی و هر دو سه هفته‌ای یک نگاهی بیندازید. آنهایی که عربی می‌دانند خب خود عربی و آنهایی که نمی‌دانند ترجمه‌اش را نگاه کنند و بالأخره ببینند و متوجه بشوند با توجه به مقدماتی که ما در این یک ماه خدمت رفقا عرض کردیم که این دعا را امام علیه‌السّلام واقعاً انشاد کرده است، نعوذ بالله امام در اینجا نیامده بازی دربیاورد و فیلم بازی کند! در وهلهٔ اول این دعا را برای خودش فرموده است. اگر می‌خواست این دعا را به ما بگوید که خب می‌رفت در مسجد مدینه می‌گفت و کُتّاب هم می‌نوشتند و بعد به خانه‌اش می‌رفت، دیگر شب‌ها خواندنش برای چیست؟! دیگر در را بستن

و در اتاق رفتن و شب تا صبح در حال خودش دعای ابی‌حمزه را بخواند، برای چیست؟! دیگر گریه کردن‌هایش را هم برای ما در اتاق کرده یا رفته در میان صحرا زیر آسمان این دعاها را خوانده است؟!

کیفیت انشاد اشعار و مناجات توسط علی‌بن‌الحسین علیه‌السّلام

اصحاب نقل می‌کنند که در کنار بیابان می‌رفتند، در کنار یک درختی می‌رفتند و دیدند صدایی می‌آید، وقتی که متوجه می‌شدند می‌دیدند که یکی از این ائمه علیهم‌السّلام در حال راز و نیاز است. مگر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در بیرون مدینه در نخلستان‌ها نمی‌رفت؟! حتی بعضی‌ها حضرت را تعقیب می‌کردند، چون حضرت دشمنانی داشتند و احتمال خوف می‌دادند که صدمه و ضرر برسانند. مگر کمیل دنبال حضرت راه نیافتاد؟![1] مگر اصبغ بن نباته نمی‌گوید که در بعضی از شب‌ها که رفتم، صدای مناجات می‌شنیدم و امثال‌ذلک؟![2] خب اگر

---

[1] . الغارات، ج ۱، ص ۸۹.

[2] . مجموعة ورام، ج ۲، ص ۱۵۶.

ائمه می‌خواستند اینها را برای ما بگویند، دیگر در نخلستان رفتنشان برای چه بود؟! دیگر در نیمه‌های شب دست به سِتار کعبه و پردهٔ کعبه گرفتن و آن اشعار و آن مناجاتی که اصمعی از علی بن الحسین علیه‌السّلام نقل می‌کند،[1] برای چه بود؟! یعنی تا چقدر ما سر خودمان را در برف کنیم و نخواهیم به این مفاهیم و به این مطالب برسیم و دائماً بخواهیم با لیت، لعل، نمی‌دانم، شاید و اینها از یک هم‌چنین معانی عمیق و رشیق و رقیق که باید نشست ساعت‌ها درباره‌اش فکر کرد، [دست برداریم و به سادگی بگذریم؟!]

گاهی اوقات می‌شود که بعضی از این فقرات را همین‌طور که تنها هستم و در تنهایی خودم [بر روی آن‌ها تأمل می‌کنم]، وقتی یادم می‌آید یک‌دفعه نگاه می‌کنم می‌بینم دو ساعت گذشته است و من در یک مفهوم این عبارت همین‌طور حرکت و سیر می‌کنم و هرچه جلو می‌روم باز می‌بینم که امام علیه‌السّلام جلوتر از من است و او جلوتر از من است، یک‌دفعه

---

[1] . کشف‌الغمّة، ص ۲۰۰؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۴۳.

می‌بینم عجب این معنا روشن شد. خب پس معلوم است که او جلوتر از من است. باز همین‌طور معنای جدید، معنای جدید به ذهن می‌آید.

ساری و جاری بودن حقیقت توحید در همهٔ مراتب وجود

نشسته‌ایم و می‌گوییم که امام علیه‌السّلام اینها را برای ما فرمود، در مورد خودش که این حرف‌ها نیست! چرا نیست؟! چرا ما نباید این حقیقت توحید را در همهٔ مراتب وجود تسرّی بدهیم و ساری و جاری کنیم. برای چه؟! این ظلمی است که ما به مکتب ائمه علیهم‌السّلام روا می‌داریم که وظیفه و آن موقعیتی را که آنها در پی آن بودند و مسئولیتی را که در پی آن بودند، ما آن مسئولیت را خراب می‌کنیم و آن مسئولیت را از آنها می‌گیریم و اینها را تبدیل به یک انسان‌های ربات‌گونه‌ای می‌کنیم که فقط در این دنیا آمدند و همین‌طور یک سری مطالبی را گفتند که نه خودشان عمل می‌کردند و نه آنها نسبت به این مطالب راه داشتند، فقط برای ما گفتند و بعد هم گذاشتند و رفتند و همین! و این باعث می‌شود و همین باعث می‌شود و قسم به خدا این مطلب باعث

می‌شود که ما در آن مواردی که باید اینها را به‌کار ببندیم، دیگر به‌کار نمی‌بندیم!

بالأخره ما در این دنیا حد و مرتبه‌ای داریم و وقتی امام ما یک هم‌چنین حرفی بزند و وقتی ولیّ الهی یا امام معصوم یک هم‌چنین مطلبی بگوید، خب خود ما می‌فهمیم که دیگر چطوری حرف بزنیم، با چه کسی چه بگوییم، چطوری صحبت کنیم. مرعوب شخصیت‌های کاذب نشویم، مرعوب موقعیت‌های کاذب و اعتباری این دنیا نگردیم، بدانیم که همه مثل هم هستند و همه مانند دانه‌های یک شانه هستند و کسی بر دیگری برتری ندارد و کرامت خود را به‌عنوان یک انسان در میان سایر افراد حفظ کنیم. آخر تو هم آدم هستی و تو هم انسان هستی، انسان کرامت دارد.

سیدالشهدا علیه‌السّلام می‌فرماید و در بعضی از تعابیر از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم هست: **«لا تَكُن عَبد غَيرك فَقَد جَعَلَكَ الله حُرّا.»**[1] واقعاً این عبارت‌های امام حسین علیه‌السّلام از این

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۰۱.

عبارت‌های چکشی است، این فرمایشات امام حسین علیه‌السّلام هست! اصلاً می‌آید با کلنگ بر این مغزها می‌کوبد و بر این تخیلات و بر این شیشه‌های پف کردهٔ از اعتبارات و توهّمات می‌کوبد و ریز می‌کند و همه را زمین می‌ریزد.

«لا تكن عبد غيرك، فقد جعلك الله حرّا»، ای انسان! ای بدبخت! چرا خود را بندهٔ دیگری قرار دادی درحالی‌که خدا تو را حر و آزاد آفرید؟! چرا این کرامت خود را ازدست می‌دهی و خود را ذلیل یک بنده‌ای از بندگان من می‌کنی؟! او هم مثل تو بندهٔ من است، هم تو بندهٔ من هستی و هم او. عبودیت را برای من خرج کن! ذلّت را برای من خرج کن! مسکنت و فقر را به پای من بریز! نه به پای کسی که او هم مثل تو است و گوشش را بگیرم دماغش ور می‌آید! یک میکروب در بدن او برود تمام دنیا را جمع کنند نمی‌تواند آن میکروب را بیرون بکشند؛ یک ویروس در بدنش برود، تمام خلقت روی زمین را از هر تکنیک و تکنولوژی و دستگاه جمع کنند، نمی‌تواند آن را بیرون بکشد! خب بکنند دیگر! بیایید

نگاه کنید، آیا گذشتگان برای ما عبرت نشد؟!

عدم ایستادگی نیروی شیطانی و اهریمنی در برابر اراده و مشیت پروردگار

این چیزهایی که واقعاً ما در دوران حکومت شاه در زمان‌های قدیم می‌دیدیم [این‌طور بود] باور کنید ما می گفتیم که اصلاً مگر امکان دارد، مگر امکان دارد یک روزی این دستگاه و این حکومت و این امنیت و شاه برود و به‌هم بریزد، اصلاً به مخیّله‌مان نمی‌آمد. یعنی آن‌چنان اینها با نیروی شیطانی و اهریمنی بر فضا و بر جو سلطه و حکومت داشتند، می گفتیم که آقا این حرف‌ها چیست؟! ولی وقتی ارادهٔ پروردگار و مشیّت او می‌آید، دیگر تانک سرش نمی‌شود! توپ سرش نمی‌شود! طیاره سرش نمی‌شود! اراده و مشیّت خدا آمد و به‌هم ریخت و درهم شکست و دمار از ظالمین درآورد.

آن نرفته نوبت شخص دیگر شد! در زمان حکومتِ همین صدام واقعاً قضیه عجیب بود. یعنی اگر یک در میلیون احتمال به‌هم ریختن اوضاع شاه را می‌دادیم، نسبت به این صدام آن یک در میلیون را هم احتمال نمی‌دادیم، این چه جانوری بود؟! واقعاً

یک جانوری بود که می‌گفتیم نعوذ بالله، نعوذ بالله ملائکه هم شاید از عهده‌اش برنیایند ـ شوخی می‌کنیم دیگر ـ این دیگر یک جانوری است که آقا مگر می‌شود برود؟! اما به یک شب همه چیز به‌هم ریخت.

من یک وقت نگاه می‌کردم و گوش می‌دادم، البته یک برنامه‌ای بود مربوط به همان زمان‌هایی که داشتند در آن سازمان‌ها [از خودشان دفاع می‌کردند] آن نماینده‌اش در همان سازمان ملل صحبت می‌کرد و من گوش می‌دادم و می‌گفت که شما بیایید یک سلاح پیدا کنید، یکی از این چیزهایی که می‌گویید؛ سلاح کشتار جمعی پیدا کنید، هر کاری خواستید بکنید. می‌گفتند که نه‌خیر! شما دارید و باید هم بروید! من گفتم که پروندهٔ این دیگر بسته شده است و هرچه زور بزند دیگر فایده‌ای ندارد! از آن بالا دیگر این قضیه و پرونده‌اش مهر خورد حالا هرچه می‌خواهد بگوید و همین‌طور هم شد. آمد و آمد و زدند و ریختند ـ حالا نمی‌دانم بود یا نبود ما که خبر نداریم ـ ولی بالأخره دیگر کارنامه‌اش پیچیده شده

بود.

این قضیه و مسئله خوب یادم هست که وقتی آن مسئول عراق در سازمان ملل آمد، وقتی که به‌هم ریخت و دیگر آمدند و آمریکایی‌ها گرفتند و همه چیز را در بغداد و غیره تصرف کردند، از او پرسیدند که ـ آدم واقعاً اصلاً می‌ماند، یعنی اینها همه برای انسان عبرت است، قضیه فقط مربوط به آنها نیست، بلکه برای تک تک ما در این دنیا پیش می‌آید و حالا یا به حکومت برسیم یا نرسیم، بالأخره یک روزی انتها داریم و یک روزی پروندهٔ ما تمام می‌شود و این قانون استثناء نداشته، تابه‌حال استثناء نداشته و از این به بعد هم ندارد ـ نظر شما چیست؟ آمریکا آمد و همه چیز را گرفت و بغداد را گرفت و او هم گفت که The play is finished؛ بازی تمام شد! گفتم که این همین است، بازی تمام شد! و همهٔ اینها بازی بوده است که این بیچاره برود و ما اینجا سرکار بودیم. دائماً کمی آنجا زیاد می‌شد و کمی اینجا کم می‌شد، قضیه این است که بازی تمام شد.

این بازی با ما هم هست و یک روزی هم برای ما تمام می‌شود و برای همه تمام می‌شود، تمام شدنِ

محکم! این مسئله و قضیه به این کیفیت است و اینها راه را برای ما نشان دادند که آقاجان مطلب این است.

درخواست امام علیه‌السّلام از خداوند با ندای قریب و نزدیک

امام علیه‌السّلام به خدا می‌گوید که خدایا تو این هستی و من هم این هستم. وقتی همه را بیان کرد حالا می‌خواهد لحنش را عوض کند، می‌گوید که خدایا این مقام و موقعیتی است که تو داری و این وضعیتی است که من دارم، حالا خدایا با من این‌طور رفتار کن! لذا لحنش را از «یا» که دلالت بر ندای بعید است به «أی» می‌آورد که دلالت بر ندای قریب و نزدیک می‌کند. ای خدا! ای خدایی که تو این‌طور هستی! ای خدا که کنار من هستی! حالا که تو آن خدایی که دارای عظمت هستی و دارای آن عزّ، کبریائیت، رفعت، مقام اطلاقی، مقام سرمدی و مقام صمدی که هیچ چیزی را در خود نمی‌پذیری هستی و من بندهٔ صفرِ هیچ و پوچ که اراده ندارم و اختیار ندارم و همه چیز من تو هستی؛ حالا ای خدا این کار را با من انجام بده! «**أی رَبِّ جَلِّلنی بِسَترك**؛ خدایا با آن مقام ستّاریتت ما را هم بپوشان.» چشمت را

درویش کن! وقتی به ما می‌رسی، چشمت را این‌طوری باز نکن و چشمت را این‌طوری ببند و یک کمی روی هم بگذار.

گاهی اوقات من به خدا می‌گویم که خدایا می‌شود پنج دقیقه به من نگاه نکنی؟! پنج دقیقه چشمت را ببند بعد دوباره باز کن، دو دقیقه! دو دقیقه چشمت را ببند! خب بالأخره این‌طوری است دیگر که امام علیه‌السّلام خودش را با خدا نزدیک می‌کند و می‌گوید که خدایا من که هیچ هستم و صفر هستم، پس تو همه چیز هستی و آمدی در کنار من در اینجا قرار گرفتی و به‌جای «یا» از لفظ «أی» استفاده می‌کند.

این همان مطلبی است که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ فرمودند که ما خدا را از آن مرتبهٔ بعیدِ دورِ غیر قابل دسترسی و غولی که برای مردم درست کردند، آوردیم کنار مردم نشاندیم. بابا این خدا این است، این‌قدر مهربان است، این‌قدر عطوف است، این‌قدر رحیم است، این‌قدر غفّار است و این‌قدر بخشنده است. خدا را همین کنار شما آوردیم، حالا می‌خواهی با او حرف بزن، حالا دیگر

از خدا نترس، حالا دیگر خدا لُولو نیست و حالا دیگر خدا غول نیست، ببین چقدر خدای خوبی است! این یک مسئلهٔ واقعی است.

کیفیت دستور بزرگان به تلامذهٔشان برای نصیحت و راه و برنامه

این مطالبی را که خدمتتان عرض می‌کنم برای گذران وقت به شما نمی‌گویم، اینها تک‌تک دستورات سلوکی است. یعنی دستوری که بزرگان به تلامذه و شاگردانشان و به افراد برای نصیحت و برای راه و برنامه می‌دادند، به این کیفیت است؛ همیشه با خدا به‌عنوان یک رفیق حرف بزنید نه به‌عنوان یک موجود ترسناک و نه به‌عنوان یک حقیقت و ذات غیر قابل دسترسی! وقتی بخواهید یک هم‌چنین حالی در نفس خودتان برای خدا قائل باشید، دیگر نمی‌توانید جلو بروید، جرئت جلو رفتن را ندارید، پای برای حرکت به‌سمت جلو را دیگر ندارید و توان را ندارید. همهٔ ما امتحان کردیم، هرکسی امتحان نکرده دستش را بالا کند. آیا وقتی که نماز می‌خوانیم، نمی‌گوییم که این خدا و ما کجا و او کجا؟ ای بابا! یا وقتی که می‌خواهیم حج برویم،

می‌خواهیم لباس احرام بپوشیم، لبیک بگوییم و چه‌کار کنیم، نمی‌گوییم که این خدا و ما کجا و او کجا؟!

تغیّر حال یکی از اشخاص اهل علم پس از مُحرم شدن

یک دفعه ما به منزل یکی از دوستان ـ خدا حفظشان کند ـ و یکی از اطباء معروف مشهد آقای دکتر خوارزمی سلمه الله رفته بودیم که بسیار رفیق شفیق و از افرادی [است] که مورد نظر مرحوم آقا بودند. آنجا نشسته بودیم و شخصی آنجا بود که اهل علم بود و شیخ بود و او یکی از همین آقایان بود و یک کاره‌ای بود، حالا دیگر بیشتر توضیح نمی‌دهم چون بالأخره آن شخص هم از دنیا رفته و دیگر اینکه انسان غیبت موتیٰ را نباید بکند، اما خود مطلبش مهم است. شخصی که خودش اهل علم است و خودش را مرجع به‌حساب می‌آورد و رسالهٔ عملیه هم دارد. این شخص می‌گفت که ما به اتفاق ایشان برای عمره رفتیم و در جحفه بودیم که نوبت تلبیه شد، ما تلبیه کردیم و احرام بستیم و بعد ایشان که احرام بست من یک‌دفعه دیدم رنگ ایشان برگشت و تغیّر برایش پیدا

شد و حالت اضطراب پیدا شد و همین‌طوری [حال ایشان بدتر] می‌شود. حالا پیرمرد است و آن زمان روی ویلچر هم بود و روی ویلچر می‌رفت. بنده هم خود ایشان را در یک سفر کربلائی که رفتم در حرم موسی بن جعفر علیهماالسّلام با ویلچر دیدم که آمده بود. ایشان روی ویلچر بود و یک‌دفعه رنگش برگشت و متغیر شد، من دیدم خیلی حالت اضطراب دارد و من ترسیدم که یک وقتی اتفاقی بیفتد. گفتم که آقا چرا وضع این‌طور است؟! ایشان گفت که چه‌کار کنم؟! چه شده است؟! خب لبیک گفتم و احرام بستم! خب بستی که بستی! مگر چه شده است؟! [گفت که] حالا چطوری درمی‌آیم؟! حالا که احرام بستم، چطوری از احرام درمی‌آیم؟!

البته اگر بنده آنجا بودم جواب دیگری می‌دادم و می‌گفتم که قربان نگران چه هستید؟! حالا از احرام درنیایید که درنیایید، مگر کسی در مراجعت منتظر شما است که ممکن است مشکلی برای شما پیدا بشود؟! خب درنیایید! حالا تا آخر عمر یکی در احرام باشد، خب باشد نگران چه هستی؟! غذایت را

که می‌خوری، خوابت را هم که می‌کنی، دیگر چه‌کار می‌خواهی می‌کنی؟! پیر هستی و داری می‌میری و روی ویلچر هستی، دیگر این ترس و بازی‌ها برای چیست؟! البته ما در همان منزل آقای دکتر این را به آن بنده‌خدا گفتیم ولی ایشان نه حالا درنیامد که درنیامد، مگر می‌خواهد چه‌کار بکند؟! اینکه دست به او بزنی می‌افتد، خلاصه دم عیسوی هم کاری نمی‌تواند بکند!

خلاصه که حالا نگران چه هستی؟! حالا از احرام درنمی‌آیی که درنمی‌آیی، حالا این بنده‌خدا چه تصوری کرده است که حالا ما در احرام رفتیم، خب در احرام رفتی، چیست؟! یک حوله به پشت انداختی، یکی هم به نافت بستی دیگر، بیش از این چه کار کردی؟! دیگر اعمال را انجام می‌دهی.

نه! این احرام است. در این احرام رفتیم و در اینجا این حرف را نباید بزنیم و این کار را نباید بکنیم. یک تصور، یک توهم، یک تخیل و یک فضائی که اصلاً آن فضا به‌جای اینکه انسان وقتی وارد در احرام می‌شود، خودش را وارد در بهشت ببیند که از همهٔ اعتبارات بیرون آمده است و از همهٔ

تعلقات خارج شده است؛ تعلّق به مال، تعلق به زن، به زن نباید نگاه کنی، صحبت نباید بکنی، صحبت باید عادی باشد، تعلق به مال نباید داشته باشی، تعلق به جاه، زینت، ساعت جالب و جاذب اگر به دستت هست ساعتت را هم باید خارج کنی، انگشتر اگر انگشتری است که جلب توجه می‌کند باید آن انگشتر را خارج کنی، اگر عمامه به سر داری عمامه را باید کنار بگذاری، باید قبا و عبا را بیندازی، دوتا حوله، دوتا لباس سفید، دوتا پیراهن، دوتا چلوار! حوله هم تازه زیادی است، دوتا چلوار که باید یکی را روی دوشت بیندازی و یکی هم مثل سایر افراد باید به کمرت ببندی! یک شکل و یک لباس، فقط و فقط در حال عبودیت! اگر مسائل دینی و حیا نبود خدا می‌گفت که مثل آدم و حوا باشید و آن دوتا را هم دربیاورید ولی دیگر نمی‌شود آن را کاری کرد! بالأخره خیلی عالی می‌شود اگر قرار بشود [انسان برهنه در حج ظاهر گردد]!

فلاکت و سقوط و انحطاط فرهنگی بعضی انسان‌ها

الآن همین کار را می‌کنند! همین انسان مترقی و

همین انسان قرن اتم که خیلی ترقی کرده و خیلی مغزش باد کرده، گلبول‌هایش عوض شده، پلاسمایش تغییر کرده، گلبول‌های سفید و قرمز و مغز همه عوض شده و روشن‌فکر شده است، دیگر دین سابق الآن به‌دردش نمی‌خورد و دین جدید باید بیاورد؛ همین انسان! همین انسان! لخت مادرزاد جلوی زن و کودک و بچه در خیابان و رژه می‌رود! همین انسان جلوی جوانش، زنش، پیرش، میان‌سالش رژه می‌رود، همین انسان! این انسان، دیگر چیست؟! این دین قدیم برای قدیم است و برای این انسان نیست، این انسان روشن‌فکر جدید اقتضائات دیگری دارد و توقع‌های دیگری دارد.

خیلی سابق ما یک سفری به اتفاق چند نفر از دوستان به پاریس رفته بودیم که آنجا برنامه‌هایی بود. آن دوستان از یکی از همان افسرهایی که آنجا بود سؤال کردند و گفتند که اینجا چه برنامه‌ای است؟ گفت که جایتان خالی، نبودید که امروز خلاصه از این افراد در اینجا رژه داشتند! شما هم خوب بود اینجا بودید و به فیض می‌رسیدید که این افراد اینجا می‌روند و می‌آیند و راحت و خوب و

بی‌خیال و هیچ باکی هم نیست که الآن زن نگاه می‌کند و مرد نگاه می‌کند و بچه ایستاده نگاه می‌کند، هیچ راحت! اینها همان‌هایی هستند که دیگر این دین قدیم به‌دردشان نمی‌خورد! دین جدید باید با فرمول جدید و قانون جدید بیاید! زیرا دیگر اینها قدیمی و دِمُدِه شده است، این انسان‌ها! صد رحمت، صد رحمت به همان انسان‌های هزار و چهارصد سال و سه هزار سال پیش، صد رحمت به آنها که اقلاً این‌طور نبودند و به این وضع و به این فلاکت و سقوط و انحطاط فرهنگی نبودند که مثل حیوان و مثل الاغ در خیابان راه بروند و انگارنه‌انگار که الآن ناظری هست، خیلی خوش و خیلی خوب بدون هیچ‌گونه مسئله و مطلبی [این کار را انجام می‌دهند].

خب اینجا امام علیه‌السّلام می‌گوید: «**أی رَبِّ جَلِّنی**.» ای خدای من! ای خدایی که تو این‌قدر به من نزدیک هستی و من تو را این‌قدر نزدیک می‌بینم و این‌قدر تو را به خودم نزدیک می‌بینم، ای خدا حالا مرا به ستر خودت بپوشان، به مقام ستّاریت خودت بپوشان؛ آن مقامی که اختصاص به تو دارد و تو

خودت عیوب بندگان را می‌پوشانی و خطاهای آنها را می‌پوشانی.

در دعای شریفه داریم: «**یا مَن أظهَرَ الجَمیل وَ سَتَرَ القَبیح، یا مَن لَم یُؤاخِذ بِالجَریرَة**؛[1] «ای کسی که جمیل را ظاهر می‌کنی و قبیح را می‌پوشانی، کار قبیح را می‌پوشانی، خطایی که از بنده‌ات سر بزند را می‌پوشانی!» اما اگر کار نیکی بکند یک مسائل و جریاناتی به‌وجود می‌آوری که بقیه آن کار نیک را بفهمند و به گوش بقیه هم برسد، بقیه هم اطلاع پیدا کنند. خدای ما این‌طوری است، این‌طوری است.

در مناجات شعبانیه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام عرضه می‌دارد: «**الهی قَد سَتَرتَ عَلیّ ذُنوباً فِی الدُّنیا وَ أنا أحوَجُ إلی سَترِها عَلیّ مِنكَ فِی الأخری**؛[2] خدایا تو بر من گناهانی را در این دنیا پوشاندی و من نیازمندتر هستم که در روز قیامت، تو آنها را بپوشانی!» چرا؟ چون روز قیامت روز حساب و کتاب است. در این دنیا پوشاندی و آبروی ما را جلوی افراد نگه داشتی ولی آنجا می‌خواهیم حساب

---

[1] . مصباح المتهجد، ج ۱، ص ۷۰.

[2] . إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۶۸۶.

پس بدهیم، آنجا خدا می‌گوید که تو گناه کردی و براساس این گناه باید به جهنم بروی. من نیازم در آن دنیا به سَتر این گناه بیشتر است، خلاصه در اینجا می‌خواهیم آن رگ خدا را [تحریک] کنیم و خدا را به آن غیرتش و به آن غیرت خدایی و ربوبیِ خودش بیندازیم که «**وَ أنا أحوَجُ إلی سَترِها عَلیّ مِنك فِی الأخری**. بعد حضرت می‌فرماید: «**إذ لَم تُظهِرها لأحَدٍ مِن عِبادِك الصّالِحین**؛ تو در دنیا حتی برای بندگان صالحت نشان ندادی.» سرّ ما را به بندگان صالح ـ حالا نه به افراد عادی، آن بندگانی که صالح بودند ـ هم نشان ندادی.

معنای فقرهٔ «إذْ لَم تُظهِرها لأحَدٍ مِن عِبادِکَ الصّالحین»

من یک وقتی به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گفتم که آقا این قضیه و مسئله‌ای که در اینجا هست که برای بندگان صالح روشن نمی‌شود، چیست؟ مگر اولیاء خدا اطلاع ندارند؟! ایشان فرمودند که این مسئلهٔ «**لَم تُظهِرها لأحَدٍ مِن عِبادِك الصّالِحین**» مربوط به افراد مادون مقام ولایت می‌شود، برای آنها نه! خدا افشا نمی‌کند. ولی آن ولیّ

الهی که به مقام ولایت می‌رسد، او دیگر از مرتبهٔ بشری خارج شده است و دیگر دیدگاهش دیدگاه عادی نیست و دیدگاهش دیدگاه بشری نیست که بخواهد نگاه کند و تصمیم بگیرد و حالا مسئله‌ای در دلش پیدا بشود، نه! اصلاً او از این افق خارج شده، او اصلاً از این مسئله خارج شده، چه بداند چه نداند، هردو برای او یکی است، تفاوتی در حالش نمی‌کند، در روحیه‌اش، در عکس العملی که نشان می‌دهد، در کاری که می‌کند و در نحوهٔ صحبتش تفاوتی نمی‌کند.

ما وقتی که یک عیبی از شخصی ببینیم و بخواهیم با او روبرو شویم، حالمان نسبت به او تغییر می‌کند، صحبتمان نسبت به او تغییر می‌کند و خدا نکند که این افشاء و این بیان و این ظهور، ظهور عمدی باشد. یعنی خودمان رفتیم و کاری کردیم که این عیب روشن شود، خودمان اقدام کردیم، خودمان عملی انجام دادیم، خودمان دستگاهی را به‌کار بردیم که ما را بر عیوب مردم مطلع کند. وای وای! این دیگر خیلی عجیب است! خودمان یک نحوه مسائلی را در اختیار گرفتیم که ما را به عیوب مردم، به مطالب سرّ

مردم، به مطالب و خطایای مردم و به آن لغزش‌های مردم وادار کند و برساند. اینجا خدا پدر آدم را درمی‌آورد! این از مواردی است که خدا چنان مفتضح خواهد کرد و چنان چوب می‌زند که یاد دوران طفولیتش را بکند!

کیفیت اطلاع انسان نسبت به خلاف و خطای یک بندهٔ خدا

این مسئله خیلی مسئلهٔ مهمی است؛ یعنی اینکه خدا ببیند یک بنده‌اش کاری انجام داده که گناه، خلاف، زلّت و خطای یک بندهٔ دیگرش را مطلع بشود. همهٔ مردم خطا و خلاف می‌کنند و گناه می‌کنند و توبه می‌کنند و خدا می‌بخشد، تو چرا رفتی مطلع شدی؟! تو چرا رفتی سر درآوردی؟! به تو چه ربطی دارد که فلان شخص خطا کرده و تو حالا رفتی و از آن سر درآوردی؟! تو چه‌کارهٔ او بودی؟! تو قیّم او بودی؟! تو ولیّ او بودی؟! تو چه کاره بودی که رفتی از گناهی که کرده، یک دستگاهی بگذاری و بفهمی او چه کاری کرد؟! بروی از بالای پشت‌بام نگاه کنی و ببینی چه کار می‌کند! گوش خود را دم در بگذاری و ببینی که این چه‌کار می‌کند!

یک وقت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یک قضیه‌ای برایشان پیش آمد و می‌خواستند یک قضیهٔ تربیتی برای یکی از دوستان انجام بدهند. آقا ما از این مرد بزرگ این‌قدر درس‌ها گرفتیم، مطالب شنیدیم، مسائل دیدیم و جریاناتی دیدیم، خیلی عجیب! همین حرف و همین مطالب امام سجاد علیه‌السّلام و همین‌ها را بالعیان در آن ارتباطات و تصرّفات ایشان می‌دیدیم و احساس می‌کردیم. خلاصه بنده در جریان این قضیه بودم و البته من برای این عمل واسطه بودم و ایشان می‌خواستند یک کار تربیتی روی یکی از شاگردانشان بکنند که او هم به رحمت خدا رفته است، یعنی در زمان حیات خودشان ایشان به رحمت خدا رفت. خدا رحمتش کند! مرد بسیار کارکرده و زحمت کشیده و راه رفته‌ای بود.

بعد قرار شد که شخصی یک مطلبی را به گوش ایشان برساند. من گفتم که آقا! فلان شخص می‌خواهد بیاید و از ایشان یک مطلبی را به شما بگوید. ایشان گفتند که بگو عصر ساعت فلان بیاید. آن شخص یعنی همان واسطه آمد و ایشان به من

فرمودند که تو هم بیا. خلاصه ما سه نفری وارد همان حسینیهٔ بالا در همان منزل ایشان شدیم و وقتی که وارد آن حسینیه شدیم، من دیدم ایشان در را بستند. هیچ وقت ایشان در را نمی‌بستند؛ همیشه مهمان که می‌آمد در باز بود و ما می‌رفتیم و می‌آمدیم و چایی می‌بردیم و در باز بود و کسانی که آمده بودند مشخص بودند. من سراغ ندارم که یک وقتی برای ایشان مهمانی آمده باشد و درِ حسنیه بسته باشد و ایشان در را بسته باشند. همیشه آن در باز بود و خودشان هم جایشان مشخص بود که کجا می‌نشینند.

لزوم حفظ آبروی مؤمن

ما سه نفر وارد شدیم. ایشان به اینکه در را ببندند اکتفا نکردند و جلو رفتند تا آن آخر مجلس و دم منبر نشستند که اصلاً به‌هیچ‌وجه صدا نرود، نه‌تنها در بسته باشد بلکه ما هم که صحبت می‌کنیم کسی نشنود یعنی من که در این قضیه واسطه بودم و آن شخصی هم که به‌عنوان واسطه از طرف او آمده بود و می‌خواست یک مطلبی را بگوید، رفتیم در آنجا

نشستیم. بعد یک مرتبه آقا به ما فرمودند که آهسته صحبت کنید! یعنی هم فاصله کم باشد و هم در بسته باشد و هم آهسته صحبت کنید. چرا؟ چون یک وقتی ما صحبتی نکنیم که آبروی یک مؤمن در بین رفقای خودش و شخصی که راه رفته و ریشی سفید کرده و در میان افراد عزت و احترام دارد، دارای شخصیتی است و حالا به‌خاطر یک خطایی که کرده و بر آن خطایش هم پافشاری کرده و بارها هم ایشان تذکر دادند که نکن! نکن! و بالأخره مجبور شدند که این عمل تربیتی و این مسئلهٔ سلوکی و تزکیه را نسبت به ایشان انجام بدهند، ابرویش نرود. حالا که انجام می‌دهند حدود باید محفوظ باشد، ثغور باید محفوظ باشد، شئون یک شخص باید محفوظ باشد و کسی نباید اطلاع پیدا کند.

ما هم آهسته صحبت می‌کردیم و آن شخص پیغام را داد و من هم حرف خودم را زدم. بعد ایشان فرمودند که این مطلب را به ایشان به این کیفیت برگردانید. یکی از رفقای ما می‌گفت که وقتی این در بسته بود، یک نفر در آنجا گوشش را به این در چسبانده بود و سفت فشار می‌داد. حالا هم خیال

می‌کرد که ما اینجا نشسته‌ایم ولی ما در کنار منبر نشسته بودیم و ده متر یا پانزده متر با جای همیشگی فاصله داشت ـ حالا نمی‌دانم آن حسینیه چند متر است، باید بیش از ده متر باشد، خلاصه این فاصله را دارد ـ و ما آهسته حرف می‌زنیم و او گوشش را چسبانده و اصلاً نمی‌فهمد. برای چه؟!

آقاجان! وقتی تو می‌بینی در بسته است خداحافظ شما! دیگر چرا می‌خواهی گوش بدهی؟! چه کار داری؟! اینها همان چیزهایی است که آدم را گیر می‌اندازد! توجه کردید؟! گیر هم افتاد، البته خب إن‌شاءالله امیدواریم که خدا از سر تقصیرات همه بگذرد و از او هم مثل خطاهای دیگر که ما می‌کنیم، بگذرد.

وقتی شما وارد یک جایی می‌شوید و می‌بینید که مسئله این‌طور است، چه کار دارید؟! بارها بنده عرض کرده‌ام و گفته‌ام یکی از کارهایی که من دیده‌ام و گاهی از روی نادانی و جهالت انجام می‌شود، این است که وقتی شخصی با یکی صحبت می‌کند، یکی اینجا نشسته و چشم می‌دوزد که ببیند

این چه به او می‌گوید. یا از آنجا نگاه می‌کند! چه کار داری؟! سرمان به کار خودمان باشد، سرمان به رفتار خودمان باشد. اینها چیزهایی است که آدم را از آن مسائل اصلی نگه می‌دارد و متوقف می‌کند و نمی‌گذارد که جلو برویم، همان جا نگه می‌دارد. ده سال، بیست سال، صد سال، هزار سال، همین هستیم، انسان با این حال یک سانت هم از اینجا نمی‌تواند حرکت کند و خب معلوم است گاهی اوقات هم سرنوشتش به کجا خواهد رسید.

خدا مقامش مقام ستّاریت است. «**إذ لَم تُظهِرها لاحَدٍ من عِبادِك الصّالحين**؛ خدایا برای بنده‌ای از بندگان صالحت افشاء نکردی!» «**فَلا تَفضَحنی یَومَ القیامَة عَلی رُؤوسِ الاشهاد**؛ پس در روز قیامت درمقابل دیدگانِ بندگانت مرا مفتضح نکن و عیوب من را بر من ببخشای.»

خب دیگر وقت گذشت و ظاهراً سخنان ما هم در این ماه به پایان رسید و تااینکه خدا چه خواهد و ما هم نتیجه‌ای که در این مدت یک ماه گرفتیم این بود که در آخر ماه بگوییم که خدایا! حرف ما همین حرف امام سجاد علیه‌السّلام است، صفر، هم‌چنین

صفرِ محکم و یک صفر این‌قدری خدایا برای خودمان می‌گذاریم و پرونده‌مان را به تو تسلیم می‌کنیم، کارنامه‌مان را تسلیم می‌کنیم، ما که صفر هستیم و هیچ نداریم، خواستی بر ما از این ماه رمضانت ببخشایی، کرم از تو است و بزرگواری از تو است، نخواستی ببخشایی باز بندگان تو هستیم و اراده و اختیار ما به دست تو است و چیزی از تو کم نشده است و حال که این‌چنین است، خدایا به بزرگواری و کرامت خودت با ما رفتار کن.

توصیهٔ مرحوم علاّمه طهرانی در شب‌های آخر ماه مبارک رمضان

در شب‌های آخر ماه مبارک مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ همیشه نسبت به شاگردانشان توصیه داشتند و مطالبی می‌فرمودند. اغلب اوقات و اغلب سنوات ـ بنده یادم هست که ـ می‌فرمودند:

رفقا این حال‌وهوای ماه رمضان را ازدست ندهند و این یك ماه که برای آنها آمده است این‌طور نباشد که وقتی تمام می‌شود، دیگر به‌طورکلی به فصل جدیدی مثل سابق برگردند. این حالی که در این یك ماه برای آنها پیش آمده را نگه دارند و این رقّت قلب را حفظ کنند.

امروز یک روایت از امام باقر علیه‌السّلام دیدم که حضرت فرمودند: «**تَعَرَّض لِرِقَّةِ القَلبِ بکثرَةِ الذّکرِ فی الخَلَواتِ**؛ برای رقّت قلب به زیادیِ یاد خدا در خلوات روی آور و استمداد بجوی.» این حالتِ

رقّت و رحمت که برای تو پیدا شده، استمرار پیدا کند و بماند. باید مراقبه می‌داشتیم، در این یک ماه کمتر صحبت می‌کردیم، کمتر با افراد تماس داشتیم، کمتر نسبت به امور این‌طرف و آن‌طرف دخالت کردیم، کمتر از آنچه را که در طول سال به او می‌پرداختیم، در این یک ماه به‌واسطهٔ مسائلی که به روزه برمی‌گردد، انجام می‌دادیم و اثر و خصوصیاتش را هم دیدیم، این حالت را حفظ کنیم؛ سخن زیاد نگوییم و اوقات را بیهوده نگذرانیم و مراقبهٔ خود را در روزهای دیگر بعد از ماه مبارک ادامه بدهیم و همین‌طور به سایر مطالبی که بزرگان تذکراتی راجع به مراقبه و امثال‌ذلک فرموده‌اند [عمل کنیم]. ایشان می‌فرمودند:

حالتی که در ماه مبارك می‌آید، مهمانی است که خداوند این مهمان را در قلب شما قرار داده است. این مهمان را زود از قلب خود بیرون نکنید و عذر او را نخواهید بلکه در خود نگه دارید و بگذارید که این حال برای شما باقی بماند.

اگر انسان مراقبه را داشته باشد و به آنچه که بزرگان فرمودند عمل بکند، این حال می‌ماند و این‌طور نیست که ازبین برود، می‌ماند. منتها بسته به این است که انسان تا چقدر نسبت به مسئله اهتمام داشته باشد، این حال می‌ماند و خب انسان برکات و خصوصیاتش را هم خواهد دید.

خب ما باید دیگر از خدا بخواهیم خدایا این یک ماه گذشت و ما نمی‌دانیم که آیا توفیق برای درک ماه رمضان آینده را داریم یا نداریم ولی این‌قدر می‌دانیم که رحمت تو، رحمت واسعه است و به کوتاهی ما نگاه نمی‌کنی. و ما از تو امید و تمنا داریم که با همان دیدگاهی که اولیاء و بزرگان و اهل معرفت با تو روبرو می‌شوند و با تو مناجات می‌کنند، ما را هم با همان دیدگاه در معرض خطاب خود و مورد لطف و عنایت خود قرار بدهی.

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد